

شاگرد مغازه؛ نه مدرسه

ابراهیم عمران

پسرک کمتر از ده سال به نظر می‌آمد، ولی طرز صحبتش با مشتری‌ها به گونه‌ای بود که انگار سال‌ها خاک بازار خورده باشد. وارد و در عین حال مودب جواب می‌داد. در توصیف اجناس واژگان درخوری به کار می‌برد. خلوت که شد؛ من نیز سفارشم را دادم. حین آماده کردن؛ از او پرسیدم در چه پایه‌ای درس می‌خواند؟ مودبانه گفت چرا همه از او چنین سوالی دارند؟ شستم خبردار شد که باید جزو کودکان ترک تحصیل‌کرده باشد. سریع گفت هفت نفریم. باید کار کنیم خرج خانه و زندگی بچرخد. ادامه داد که برادرش نیز در ناوایی بغل کار می‌کند. پدرش نیز سر ساختمان مشغول است. سفارش را آماده کرد. معذرت خواستم که چرا چنین پرسشی از او کردم. گفت ایراد ندارد. گفتم روزی چند گیرت می‌اد؟ گفت صاحبکار روزی هفتاد با او طی کرده است. گفتم اگر فردی پیدا شود که این عدد را بپردازد؛ حاضر است دیگر سر کارش نرود؟ گفت نه! گفتم چرا؟ گفت پدر و مادرم اصرار دارند که کار کنم. تا کلاس چهارم هم که خواندم؛ با حرف و حدیث بود. انگار در پیشانی ما، نوشتند باید لقمه نان را به خون به دست بیاوریم. گفت درست گفتم؟ گفتم متوجه شدم چی میگی. گفت آهان آغشته به خون! توضیح بیشتری خواستم. برگشت، گفت انگار شما سرت درد می‌کند برای این صحبت‌ها؟ نکند که برای رادیو و تلویزیون کار می‌کنید و دنبال سوژه هستید؟ گفتم نه ولی یه جورایی نزدیک شدی. گفتم یادداشت برای روزنامه می‌نویسم. گفت پس افرادی مثل ما باید باشیم تا شما صفحه‌های روزنامه را سیاه کنید؟ جوابی نداشتم بدهم به کودکی که حالیه پشت پیشخوان مغازه به جای نیمکت درس نشسته است. زود بزرگ شد. سریع برخی مفاهیم را آموخت. چه عجله دارد برای پول درآوردن و با دست پر به خانه رفتن. تو گویی در دل فروشگاه پر از کیک و خواروبار؛ در پی آن است شباهنگام با برادرش نانی به خانه برد و خوشحالی پدر و مادر و سایر اعضا را نظاره‌گر باشد. مانده‌ام که چرا پیشنهادم را نپذیرفت؛ دست‌کم در حد حرف؟ اینکه جمعیت خیرین پول روزانه‌اش را به نحوی متقبل شوند و او به مدرسه بازگردد! اینجا بود که دریافتم ذهنیت کار در چنین کودکانی اگر نضج بگیرد و طعم پول (حتی اندک) اگر به ایشان مزه دهد؛ دیگر بوی دفتر و کتاب نمی‌تواند جایش را بگیرد. یادم آمد لابه‌لای حرف‌هایش گفت

مدرسه رفتن با اعمال شاقه. گفتم معنیاش را میدانند؟ گفت آنچنان نه. ولی میدانند که موبایل و تبلت و لپتاپ؛ اعمال شاقه هستند! دیگر فکرم اجازه نمیداد که به ادامه چرایی چنین پرسشهایی بیندیشم. مگر این کودک و همگانش چه میخواستند در زندگی که اینگونه باید در چرایی نداشتن‌ها درگیر باشند. کودکان کار فقط در خیابان‌ها نیستند. هر کودکی که در فروشگاه و مغازه‌ای دیدید؛ به درس نخواندنش شک کنید. استثنایی هم نمیتواند باشد. گذشت آن دوره‌ای که فرزندان مغازه‌داران به کمک پدرانشان می‌رفتند. کودک یادداشت ما فقط در پایان گفت اگر خواستم درباره او به هر نحوی بنویسم؛ آدرسی از او به هیچ عنوان ندهم. چه که کارش را نه اینکه دوست داشته باشد؛ نیاز شدیدی دارد به این مبلغ روزانه. فقط برایش خواندم از زبان خودش: به من چه سرخی میخک تو مهتاب/ به من چه رقص نیلوفر روی آب/ قفس بارون کابوس کبوتر/ به من چه کوچه باغ شعر سهراب؟



□□□□□□ 1400 □□□ 11 □□□□□□ □□□□□□□□□□